

سحابی خرچنگ



ادبیات جهان - ۱۵۲

رمان - ۱۲۷

سرشناسه: شوویار، اریک، ۱۹۶۴ - م.
عنوان و نام پدیدآور: سحابی خرچنگ/اریک شوویار؛ ترجمه مؤگان حسینی روزبهانی.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۶۷ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰-۲۷۸-۳۵۰-۹
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: La Nébuleuse Du Crabe
موضوع: داستان‌های فرانسه - قرن ۲۰م.
موضوع: French fiction--20th century
شناسه افزوده: حسینی روزبهانی، مؤگان، ۱۳۴۸ -، مترجم
رده‌بندی کنگره: PQ۲۶۷۴/۹س۳ ۱۳۹۶
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۹۱۴
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۷۶۲۵۴۰

سحابی خرچنگ



اریک شوویار
ترجمهٔ مژگان حسینی روزبهانی

انتشارات ققنوس
تهران، ۱۳۹۶

این کتاب ترجمه‌ای است از:

La Nébuleuse Du Crabe
Éric Chevillard
Les Éditions De Minuit, 2006



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،
شماره ۱۱۱، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریه انتشارات ققنوس

* * *

اریک شوویار
سحابی خرچنگ
ترجمه مرگان حسینی روزبهانی

چاپ اول

۷۷۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ پژمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹-۳۵۰-۲۷۸-۶۰۰-۹۷۸

ISBN:978-600-278-350-9

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۲۰۰۰ تومان

مقدمه مترجم

بدترین شروع برای معرفی اریک شوویار، نویسنده فرانسوی: در سال ۱۹۶۴، در شهر روش-سور-یون^۱ به دنیا آمد. در مدرسه عالی روزنامه‌نگاری لیل^۲ تحصیل کرد و ادبیات را در نانت، با خواندن یک کتاب در روز، فراگرفت: «استادها خیال می‌کنند ورلن^۳ اند و دانشجوها خودشان را رَمبو^۴ می‌دانند؛ هیچ فایده‌ای ندارد.» در بیست و سه سالگی، انتشارات مینویی^۵ نخستین کتاب او را با عنوان از مردن زکام می‌گیرم^۶ (۱۹۸۷) چاپ کرد، و بعد از آن ماقبل تاریخ^۷ (۱۹۹۴)، خیاط کوچولوی نترس^۸ (۲۰۰۴)، گوش قرمز^۹ (۲۰۰۵)، نابود کردن نیسار^{۱۰} (۲۰۰۶)، بدون اورانگوتان^{۱۱} (۲۰۰۷) و بسیاری از دیگر آثار او در همین انتشارات به چاپ رسیدند. به این ترتیب، شوویار جوان، همان‌طور که در رؤیایش می‌دید، کتاب‌هایش را در همان قفسه‌ای چید که زمانی کتاب‌های ساموئل بکت^{۱۲} را می‌چیدند. سحابی خرچنگ^{۱۳} (۱۹۹۳)، پنجمین کتاب شوویار، را با آثار بکت

1. La Roche-sur-Yon

2. Lille

۳. Paul Verlaine (۱۸۴۴-۱۸۹۶) شاعر فرانسوی.

۴. Arthur Rimbaud (۱۸۵۴-۱۸۹۱) شاعر فرانسوی.

5. Minuit

6. Mourir m'enrhume

7. Préhistoire

8. Le vaillant Petit Tailleur

9. Oreille Rouge

10. Démolir Nisard

11. Sans l'orang-outan

۱۲. Samuel Beckett (۱۹۰۶-۱۹۸۹) نویسنده ایرلندی، برندهٔ جایزهٔ نوبل ۱۹۶۹.

13. La Nébuleuse du crabe

مقایسه کرده‌اند؛ و کراب،^۱ شخصیت محوری آن، را با پرسوناژ پلوم^۲ (۱۹۳۸)، اثر معروف آنری میشو.^۳ به طور کلی، شوویار را نویسنده پسامدرن می‌دانند و سحابی خرچنگ هم رمان پسامدرنیستی است. نه داستان معلومی دارد، نه به اصطلاح سروته مشخصی. کراب که زندگی‌اش را در این کتاب قطع‌قطعه و ناپیوسته می‌خوانیم شخصیت مه‌گونه و محوی دارد، انگار از جنس سحابی است. گاهی همزمان انسان و خرچنگ و سحابی است؛ سحابی خرچنگ نام توده ابرمانندی در فضا است. کراب که در زبان انگلیسی (crab) به معنی خرچنگ، چنگار، سرطان و چیزهای دیگر است، در زبان فرانسوی (crabe)، برای این که همان خرچنگ باشد، یک e کم دارد، ولی، با وجود این تفاوت املائی، تکرار نامش در رمان پیوسته یادآور خرچنگ است. کراب بازیگر نمایش زندگی خودش است، نمایشی که در پایان پرده‌ای بر آن فرو نمی‌افتد، و کراب نمایش این زندگی را از سر می‌گیرد، که می‌توان گفت «هجو بی‌رحمانه زندگی‌های هم‌شکل ما» است. شوویار برای به سخره گرفتن این بیهودگی طنز نیرومندی دارد، طنزی که از نظر او نوعی عذرخواهی از کتاب نوشتن است که ادعای خودپسندانه و نابخشودنی نویسنده است: «آدم دست کم می‌خنداند.» و با این همه، همچنان می‌نویسد؛ برای نوشتن رمانش طرح مشخص و ازپیش‌اندیشیده‌ای ندارد، بعد از نیمه‌شب تا صبح می‌نویسد، و روز شاید او را ببینید که کاغذ و قلم به دست، در باغ وحش یا باغ گل و گیاه، مردم را تماشا می‌کند. شوویار علاقه ویژه‌ای به جانوران دارد و فهرست نام آن‌ها در سحابی خرچنگ هم کمابیش بلند است.

کراب موجود خیلی متفاوت و عجیب و غریبی است، برای خودش کسی است و در عین حال یکی از بی‌شمار هیچ‌کسان روی زمین است، یکی مثل همه ما، مثل اریک شوویار که این اثر می‌تواند شرح حال خودش باشد، یا به عبارتی جلد اول شرح حالش که دو سال بعد در یک روح^۴

1. Crab

2. Plume

۳. Henri Michaux: (۱۸۹۹-۱۹۸۴) شاعر و نقاش فرانسوی، متولد بلژیک.

4. *Un fantôme*

(۱۹۹۵) ادامه پیدا می‌کند. در یک روح با کراب بیشتر آشنا می‌شویم، دقیق‌تر این‌که از شناخت او ناامیدتر می‌شویم. البته اثری که زندگینامه خودنوشت شوویار شناخته می‌شود، و در واقع زندگینامه نیست، مجموعه یادداشت‌های روزانه خیال‌پردازانه اوست که از سال ۲۰۰۷ در وبلاگش با عنوان نویسنده زندگینامه تخیلی^۱ می‌نویسد و تقریباً هر سال یک عنوان جدید از آن‌ها را به چاپ می‌رساند.

زندگی کراب مثل خودش انباشته از تناقض‌هاست، در زمان و مکان معلوم و قطعی نمی‌گذرد و سرگردان است. نثر شوویار در به تصویر کشیدن این زندگی چندان ساده نیست بلکه، مانند نثر اغلب نویسندگان پسا مدرن، آمیخته با ایهام و جناس و بازی‌های زبانی است که به‌خصوص برای مترجمان بعضی دشواری‌های برگردان شعر را دارد. شوویار اقرار می‌کند که رمان برای او فقط یکی از انواع شعر است؛ داستان‌بافی را بی‌معنی می‌داند، چون از نظر او اصل این داستان‌ها در زندگی آدم‌ها می‌گذرد و رمان‌هایی که بر اساس سرنوشت‌های واقعی نوشته می‌شوند از خود این زندگی‌ها موفق‌تر نیستند. و البته، چنین تعریفی از رمان نباید ما را به اشتباه بیندازد که در آثار شوویار به دنبال رمان شاعرانه بگردیم.

شوویار برای سحابی خرچنگ جایزه فِنتون^۲ را گرفته است. درباره اهمیت آن مبالغه نکنیم، چون در واقع نوعی جایزه حمایتی است که به نویسندگان بااستعدادی اهدا می‌شود که مشکل مالی دارند. البته برای کتاب‌های بعدی و مجموعه آثارش هم جایزه‌های معتبری گرفته است. با این همه، وقتی پا به دنیای شوویار می‌گذاریم، ردیف کردن اسم جایزه‌ها، مثل کارهایی که از کراب سر می‌زند، ابلهانه به نظر می‌رسد. می‌توانیم باور کنیم که نوشتن از نظر او، همان‌طور که خودش می‌گوید، «نوعی پیروز شدن» بر زندگی، و گونه‌ای «اراده قدرت» است.^۳

1. *L'Autofictif*

2. Prix Féneon

۳. در نوشتن این معرفی کوتاه، از مقاله‌ها و گفتگوهای مطبوعاتی با ریک شوویار بهره گرفتم، به‌ویژه: Richard Robert, "Le monde selon Crab", *Les Inrockuptibles* (mensuel), n. 47, juillet 1993. Jean-Baptiste Harang, "Chevallard dans sa coquille", *Libération* (journal), 18 février 1993.

کراب اگر مجبور بود بین کری و کوری یکی را انتخاب کند، یک لحظه هم شک نمی‌کرد و درجا کر می‌شد. هرچند از نظر او موسیقی خیلی بهتر از نقاشی است. ولی به زودی می‌بینیم که برای کراب یک تناقض چیزی نیست. بعد اگر مجبور بود بین از دست دادن چشم راست و دست راست یکی را انتخاب کند، چشم راستش را فدا می‌کرد. به همین ترتیب، اگر ناچار به انتخاب بین چشم چپ و دست چپش بود، این یکی را نگه می‌داشت. همین‌طور بیشتر دلش می‌خواست این دست را نگه دارد تا چشم راستش. بیشتر از چشم چپش دوست داشت دست راستش را نگه دارد. اما اگر از او بخواهید بین دو چشمش و دو دستش یکی را انتخاب کند، با این که ادعا می‌کرد هر کدام از دو دستش را به هر کدام از دو چشمش ترجیح می‌دهد، به راحتی از دو دستش خواهد گذشت تا دو چشمش را نگه دارد.

از کراب هیچ انتظار دیگری نمی‌رود. اگر بخواهید به او بقبولانید که در انتخاب‌هایش کمتر دمدمی مزاج باشد یا منطقی‌تر باشد، به جایی نمی‌رسید. کراب دست‌نیافتنی است، نه گریزان نه پنهان، بیشتر محو است، مثل این که نزدیک‌بینی مادرزادی‌اش کم‌کم همه بافت‌هایش را خورده باشد.

مار بی‌زهر زنده‌ای غلاف شمشیر اوست. او چیزی نمی‌گوید که

چند لحظه بعد، با هرچه در توان دارد و با مدارک اثبات‌کننده بسیار، تکذیبش نکند؛ و بعد در برابر همین دلیل‌ها برهان‌های محکمی می‌آورد که آن‌ها را با قاطعیت نابود می‌کنند، مگر این که نکته جدیدی به ذهنش برسد. خب، کراب همیشه توانایی‌اش را دارد که این نکته جدید را پیدا کند. به این ترتیب، راه و روش زندگی‌اش خیلی روشن به نظر نمی‌رسد.

از طرف دیگر، کراب از آن آدم‌هایی نیست که می‌گویند درست نیست فلان چیز را با آن یکی مقایسه کنید. نمی‌فهمد چه مانعی ممکن است نگذارد که مثلاً سگ را با سوزن مقایسه کند. برعکس، کاری آسان‌تر از معلوم کردن تفاوت‌ها، برتری‌ها و ویژگی‌های فردی هر کدام، و دیگر مشخصاتی چون قد و وزن و حجم و مانند این‌ها نیست، و بعد فقط باید آن‌ها را مقایسه و سبک‌سنگین کند. آن وقت کراب با قاطعیت به نفع سگ یا سوزن حکم می‌دهد، به نفع خورشید یا زیرسیگاری، نفرت یا پرتقال، صحرا یا چتر، تبعید یا مطالعه، و فلان فیلسوف یا سرب. و برای کسانی که تعجب می‌کنند، برهانش را با صبر و حوصله، موبه‌مو، با کلمات دیگری از سر می‌گیرد.

ولی توجه دارید که تصمیم کراب هیچ‌وقت به دلیل فایده‌آنی فلان چیز در مقایسه با چیز دیگری نیست. او به این جزئیات حقیر اعتنایی ندارد. کراب اگر به این نتیجه رسیده باشد که سگ فی‌نفسه می‌تواند جای سوزن را بگیرد و در مجموع بهتر از سوزن است، و باید دکمه‌ای را دوباره بدوزد، از سگ استفاده می‌کند. آن وقت هرکس او را ببیند که با چه زحمتی دوخت و دوز می‌کند حتماً به او گوشزد می‌کند که با سوزن تا حالا تمامش کرده بود. و کراب مجبور می‌شود سگش را به جان این بدجنس‌ها ببیندازد تا به آن‌ها ثابت کند استدلالش درست و حتی محکم بوده است.



این تازه اول کار است، اما تا همین جا هم کراب بهترین چهره‌اش را نشان داده است. انگار، برای یک بار هم که شده، سروکار ما با هر کسی نیست. بعداً ثابت خواهد شد که این حس اولیه درست بوده است.

۲

در زندگی کراب، روز سرنوشت‌سازی بود که حتماً مجبور خواهد شد آن را به یاد بیاورد، صبحگاهی که همه چیز به نظرش غریب رسید. فکرش را که می‌کرد، جلوی آینه‌اش بیشتر خودش مزاحم بود. غرق تماشای ریش تراشش شد که روی طاقچه شیشه‌ای بود، و مسواکش و شانهایش؛ همه این چیزها به چه دردی می‌خوردند؛ و آن کفش‌های پاشنه‌ورکشیده، یکی رو به شرق، یکی رو به غرب، و آن لباس‌های تلنبارشده روی صندلی از او چه انتظاری داشتند، چه طرز برخوردی، چه رفتار مصممی، چه حرکات بابتهی؟ و چه حالی برای سرپا ایستادن که او — که هنوز برهنه بود — از اول کار نداشت؟ کراب خودش را روی تختش انداخت. ناگهان دیگر نفهمید چه خبر است و آنجا چه می‌کند و به خصوص چه باید بکند که ناامید نشود و از پس کارش بریاید، ولی کدام کار؟ و چگونه و از کجا شروع کند، چه چیزی را شروع کند؟

بیرون، در میدان عمل، شاید جواب سؤال‌هایش را پیدا می‌کرد. بایست می‌رفت تا ببیند. او بالاخره تصمیم گرفت از خانه‌اش بیرون برود، ولی چون نمی‌توانست به یاد بیاورد که از چهار دست و پايش کدام یکی واقعاً برای پیاده‌روی مناسب است، بعد از لحظه‌ای دودلی، دست‌ها را انتخاب کرد که از پاها پهن‌ترند، مفصل‌بندی بهتری دارند،

و نسبتاً کوتاه‌ترند؛ چون از طرف دیگر، زیادی دور کردن سرش را از خاک بی‌احتیاطی می‌دانست، سری که چهار حس گوش‌به‌زنگش راه را برای او باز می‌کردند و می‌توانستند هر جور مانعی را بی‌اثر کنند؛ چون عجیب بود ولی این مانع‌ها را به یاد می‌آورد، خاروخاشاک، چاله‌ها، گودال‌های آب، نشانه‌های کیلومترشمار، برگ‌های سوزنی، و فضولات به‌اصطلاح آدمیزادگونهٔ سگ‌ها؛ در واقع سگ‌ها آن‌قدر در بشقاب‌های ارباب‌هایشان غذا خورده و در همهٔ فعالیت‌هایشان شریک بوده‌اند که همین حالا هم سنده‌های بشری خیلی شبیه به واقعیت و خیلی وفادار به اصل را خوب از کار درمی‌آورند، باقی‌اش را هم خواهند توانست؛ و همین مثال ارزش آموزشی بی‌بدیل سرمشق را هم به ما نشان می‌دهد. اما آن روز صبح، دقیقاً سرمشقی جلوی چشم کراب نبود: آدم‌ها چطور رفتار می‌کنند؟ او فقط باید به حرف دلش گوش کند. در حقیقت، احتمال این‌که بین پاها و دست‌ها انتخاب درستی کند، پنجاه پنجاه بود. در حالی که بلندی نابرابر دست‌ها و پاها همکاری فعال چهار عضو یا همکاری معمولی‌تر فقط یک دست و پا را ناممکن می‌کرد — در این وضعیت دوم، بازی محدود مفصل‌بندی‌هایشان نمی‌گذاشت حتی یک قدم بردارد.

کراب دست‌ها را انتخاب کرده بود، و در کوچه، بعد از این‌که صدمتری بدون زحمت رفت، وقتی به هموعانش برخورد، رفتار آن‌ها اشتباهش را به او نشان داد. پس همان کاری را کرد که آن‌ها می‌کردند — شجاعانه سرش را بلند کرد و به زانو افتاد، شانه‌ای برای یوغ، شانه‌ای برای صلیب — ولی کراب تکانی خورد. رفتار او عجیب و غریب نبود. دیگران غلط می‌ایستادند، نه او. چیزی که با عجله اسمش را اشتباه خودش گذاشته بود، اتفاقاً برعکس، بازگشت استادانه‌ای به وضع عادی بود که آن روز صبح با ضعف حافظه و گیجی ذهنش میسر شده بود. کراب برای بیرون رفتن از خانه‌اش از روی غریزه از طرز حرکت طبیعی

انسان استفاده کرده بود که به دنبال یک حرکت غلط یا زمین‌لرزه‌ای که گونه انسان را روی پاهایش برگرداند به فراموشی سپرده شد، طرز ایستادن ناجوری که برخلاف عقل سلیم، به یاری نیروی عادت، آن را حفظ کرد. و انسان که برای ایستادنش حالت بهتر یا امکان‌پذیری به ذهنش نمی‌رسید آن را نسل به نسل نگه داشت، بی‌آن‌که هیچ‌وقت تعادل یا خوشبختی را واقعاً در آن پیدا کند. و امروز هنوز هم افسوس این نظم آغازین را می‌خورد که فکر می‌کند نابود شده، در حالی که فقط وارونه شده است. شاید هم با حس گنگی این را می‌داند؛ و گواهِش ستایش رشک‌آمیزی است که نثار بندبازهایی می‌شود که روی دست‌هایشان می‌رقصند — به این ترتیب کراب در میان صدای کف زدن‌ها راهش را از سر گرفت.

۳

هیچ چیز و هیچ کس منصرفش نخواهد کرد، بهتر است به جای حرف زدن آب دهانتان را خرج آبیاری کشت و زرع‌تان کنید، او از تصمیمش برنخواهد گشت. کراب عزمش را جزم کرده که جنون را انتخاب کند. تصمیمش آنی نبوده، اشتباه نکنید. تصمیم‌های ناگهانی فقط به دیوار می‌خورند. این طرحی است که مدت‌ها در ذهنش پرورده شده، مدت‌ها پخته شده است. کراب بعد از سال‌ها تفکر و تمرین روزانه هوشش، در واقع کشف کرده که فقط جنون می‌تواند او را، آن‌طور که باید و شاید، هم از ابتدال و هم از ملال (که در کنار هم زندگی می‌کنند) حفظ کند. این کشف را مدیون استدلال موشکافانه‌ای است که در این جا تکرارش نخواهد کرد؛ اگر این کار را بکند، خودبه‌خود برخلاف اصول جدیدش رفتار کرده است. برای او همین بس که بگوید سر و تهش مرگ است. آدم چطور دیوانه می‌شود؟ چون به این سادگی‌ها نیست. ذهنی که اراده می‌کند دیوانه شود، فقط طرح روش‌هایی را می‌ریزد؛ خب هدف هر روشی در پایان این است که به گردش ستارگان نظم و ترتیب بدهد. کراب باید پول خرید یک مته را بدهد؟ و همین‌طور ابزارهای دیگر؟ گازانبر؟ رنده؟ یا می‌تواند سرتاپا فقط به نیروی تمرکزش تکیه کند — تا جایی که هوشش را با ولتاژ بسیار زیاد بسوزاند؟ شعور سخت و زیادی روشن‌بین، ستاره باریک، نوک‌تیز، تیز، نافذ و رسوخ‌کننده که شب را

روی روز می‌دوزد — ناگهان متلاشی، منفجر، پراکنده، آرام‌گرفته: تولد یک سحابی.

اما کراب از الکل بیشتر از روان‌گردان‌ها انتظار نخواهد داشت. او این چند ساعت مستی یا بی‌خبری را که در آن همه چیز بزرگ می‌شود نمی‌خواهد. چه فایده‌ای دارد که زیر این نقاب رقت‌انگیز نمایش، با چشم‌های بی‌فروغ، گونه‌های سرخ، گوش‌های بزرگ کبود و دماغ‌گنده قرمز ورم‌کرده خودتان را به گیجی بزنید، یا از توهم‌های روسپی‌گردی لذت ببرید که از یک باغ سبزی‌کاری یا قارچ‌زار دور از وطن درآمده‌اند — و صبح هیچ خاطره‌ای جز جاپودری خالی‌شان برایتان نمی‌ماند؟ آرزوی کراب این است که در جنون غرق شود، با سر، فقط سر، فقط لذت جسم سردرگمش را نگه بدارد، راهش را به طرف چمنزارهای عریض و طویل چهارفصل کج کند، خودش را به مراقبت‌های از سر لطف مردان کتان‌پوش بسپرد، سرپناهِش یک اتاق روشن تسخیرناپذیر باشد، و خوراکش لبنیات و گوشت‌های بی‌استخوان و تُرد، و ماهی‌هایی که نه تیغ دارند و نه آن چشم خیره‌ای که تمام کله‌شان را می‌گیرد و خون آدم را از ترس منجمد می‌کند؛ خلاصه، بلندپروازی حقیری است.

پس، از کدام راه باید رفت؟ همه تلاش‌های کراب به ضرر خودش تمام می‌شوند. باید به ذهنش فشار بیاورد که مبدا جانبداری‌اش از بی‌اعتنایی مطلق را نقض کند و آن‌وقت برخلاف میلش به کمترین وسوسه‌های بیرون واکنش نشان بدهد؛ که مبدا از این حالت گیجی و منگی خارج شود که سعی می‌کند به قیمت هشیاری لحظه‌به‌لحظه‌ای در آن بماند؛ ولی همین فشاری که به ذهن کراب می‌آید در او دلوپسی بزرگ‌تری را می‌پروراند که در عصیبت نمایان می‌شود، در کامل‌گرایی خشم‌آگین و میل سامان دادن دنیا با قانون‌های خودش که برای او آرامش‌بخش‌اند و برای دیگران سختگیرانه.

کراب به بلاهت حیوانات، به زندگی سراسر جسمانی و بی‌انزجار

از اندام‌ها، زندگی شهوانی و بی‌هراس از شهوت، و زندگی خالی از دغدغه آن‌ها رشک می‌برد؛ سودای جنون سرگشته و خیال‌پرداز نرم‌ترین هشت‌پا، لاغرترین مارمولک، و آهسته‌ترین کرم پروانه را در سر می‌پرورانید. جنونی که کراب را تهدید می‌کند یک جور جنون و سواسی بی‌آسایش، خرده‌بین، بازرسانه و موشکافانه، نوعی جنون نظم و تقارن است — به جای بوستان وسیعی که با سر و وضع ژولیده، چشم‌های دودوزن، و دست‌های آویزان در آن پرسه بزند، جهنم هندسی سرد و پاکیزه‌ای است مثل چله زمستان، به مدیریت انجمنی از آلرژی‌شناسان، و در میان آن‌ها کراب که به شدت اتوکشیده است. و دری که بی‌صدا دوباره بسته می‌شود.



هر پروانه‌ای روی بال‌هایش درست همان مقدار غبار دیده^۱ دارد که برای کراب لازم است تا، فقط یک لحظه گذرا، باور کند که دنیا به کام اوست. اما به محض برطرف شدن آثار توهم‌زها دوباره نگران و غم‌زده می‌شود، هذیان سردش او را در منظره‌های آخرالزمانی که حتی پرندگان از آن‌ها می‌گریزند به دنبال خود می‌کشاند — به نظرش می‌رسد که درختان بی‌برگ و روزها کوتاه می‌شوند، و این جور اتفاق‌ها، عجیب و غریب؛ و باد استخوان‌هایش را می‌گزد.

(آن وقت کراب چقدر دلش می‌خواهد سوپ خوشمزه‌ای داشته باشد تا پاهای یخ‌زده‌اش را در آن فرو کند.)

۱. بازی لفظی با گرد روی بال‌های پروانه در طبیعت و اصطلاح فرانسوی "Jeter de la poudre aux yeux de quelqu'un"، معادل کلمه‌به‌کلمه «گردوخاک یا گرد به چشم کسی پاشیدن»، که به معنی فریفتن با ظواهر کاذب یا حرف‌های دروغین به کار می‌رود. «خاک در چشم کسی پاشیدن»، در معانی مشابهی، در شعر و نثر فارسی هم به کار رفته است. — م.

۴

کِراب واقعاً حاضر است از خیر این زبان مومی بگذرد. شما خودتان با زبان مومی چطور می‌توانستید زندگی کنید؟ باید تمام مدت حواسش باشد چه می‌خورد. از این قرار، نه نوشیدنی‌های گرم برای کِراب خوب است، نه جوشانده و نه قهوه. و البته، خورد و خوراک نگران‌کننده‌ترین مسئله برای او نیست — البته مسلماً گوشت داغ و غذاهای برشته هم برایش خوب نیست؛ فقط غذاهای سادهٔ تازه (سبزیجات و میوه‌ها) خوب است که بهتر است حالت خامه‌ای یا خمیری داشته باشند (پنیرهای نرم و کرم‌ها)، ولی کِراب راه سیر کردن خودش را پیدا می‌کند — نگرانی اصلی‌اش سفت شدن حتمی این زبان است. کِراب برای این‌که زبانش کندتر سفت شود، مجبور است یکسره حرف بزند، حتی اگر هیچ حرف جالبی نداشته باشد — و چطور می‌تواند شنوندگانش را تمام مدت مجذوب حرف‌هایش نگه دارد؟ به‌ناچار نطقش جابه‌جا بی‌مزه می‌شود، کند پیش می‌رود و به تکرارهای آزاردهنده می‌افتد. اگر کِراب بالاخره از این اجبار خلاص می‌شد، فقط و فقط گزیده سخن می‌گفت، آن‌وقت قدر حرف‌های نادرش را بیشتر می‌دانستند و اظهارنظرهایش که همیشه منصفانه‌اند، به این صفت معروف می‌شدند. نظرش وحی مُنزل می‌شد. فقط، چه خیال باطلی. همین‌که کِراب ساکت

شود، زبانش فوراً برای همیشه در دهانش سفت خواهد شد. پس حرف می‌زند، هر چه به زبانش بیاید می‌گوید، ضد و نقیض، می‌گوید فیل باید لباس جیر بپوشد، و خیال می‌کنند هذیان می‌گوید، در حالی که دارد با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند.

اما اگر کراب این پلک‌های جیوه‌ای را هم نداشت، همه چیز برایش بهتر پیش می‌رفت؛ قیافهٔ عنق، همیشه خرد و خسته و آینهٔ دقش عوض می‌شد، و نگاهش که از تیزبینی بیشتری بهره‌مند می‌شد، شاید زیبایی‌های دوردست و نادیده‌ای را به او نشان می‌داد که شیفته‌اش می‌کرد. با دندان‌های محکم عاجی و نه از نعنای کمی تُرش، ناخن‌های شاخی و نه از جنس سرماریزه، موهایی به جای این آب‌دماغ ولرم، فلس‌ها و پرهای کمتر، شورهٔ کمتر روی شکم، با دو پای هم‌قد، بدون این چشم آبی در سوراخ بینی، این همه گوش در پهلوها، این کیسهٔ آویزان زیر چانه، و هزاران پرز چشایی که روده‌اش را فرش کرده‌اند، کلاً همه چیز برای کراب خیلی بهتر پیش می‌رفت. مسلماً بد نیست عمل جراحی کوچکی بکند، اما کراب خیلی می‌ترسد که جانش را سر آن بگذارد.



باز امروز صبح، سه لنگه جوراب پوشیده، از سه جفت جوراب مختلف. و همهٔ روزها همین‌طور است. چون کراب حواس‌پرتی هم دارد.

۵

اگر در اتاقی به دنبال چیزی بگردیم که آنجا نیست، اما اگر خوب بگردیم، مدت زیادی — هرچقدر که لازم باشد — با صبر و حوصله، با ذره‌بین و وجب‌به‌وجب بگردیم، با این‌که نیست بالاخره حتماً گیرش می‌آوریم. این نظر کراب است. الآن ثابتش می‌کند.

چشم‌هایتان را خوب باز کنید. می‌بینید: کراب پیش راروی میز کوچک اتاق پذیرایی می‌گذارد. بعد می‌رود تا به اتاقش برسد، وارد می‌شود و در را پشت سرش می‌بندد. هوس کرده پیپی بکشد. جیب‌هایش را به‌دقت می‌گردد، پیپی در کار نیست، نگاهی روی میز عسلی می‌اندازد، پیپی در کار نیست، روی میز تحریر، پیپی در کار نیست، آه! پردهٔ اتاقک توالت را کنار می‌زند: روح جاودان یک صابون در نعلبکی‌اش، ریش‌تراش، مسواک و لیوان مسواک به‌ردیف زیر آینهٔ غضبناک، پیپی در کار نیست، ای‌بابا! کراب عقب‌گرد می‌کند، نگاهش کف اتاق را جارو می‌کند، آهسته، با نظم و ترتیب، با حرکت رفت و برگشتی، منطقه را تجسس می‌کند، پیپی در کار نیست، نیست که نیست، نه سایهٔ پیپی، نه دودی، نه کفی.^۱ کراب به‌زحمت روی پنجهٔ پاها بلند می‌شود، کلافه شده، دستش

۱. l'écume، به معنی «کف»، اشاره به "l'écume de mer"، به معنی «کف دریا»؛ نوعی کانی که از بدن نوعی نرم‌تن دریایی به دست می‌آید و در سطح دریاها و ساحل‌ها یافت می‌شود و خواص درمانی و دارویی دارد (رک فرهنگ دهخدا). کف دریا در ساختن پیپ و چوب سیگار و زیورآلات کاربرد دارد. — م.

کورمال کورمال بالای کمد را واری می‌کند، به یاد بیاور ای انسان که تو خاکی،^۱ گردو خاک را از خودش می‌تکاند، عطسه می‌کند، خاکستر سرد، پیپی در کار نیست. زیر تشکچه^۲ مبل هم نیست. کراب هیچ چاره‌ای ندارد جز این که قبول کند اشتباه کرده. نظریه‌اش درست از کار درنیامده است. صادقانه این را قبول می‌کند. با این همه، شکی ته دلش باقی می‌ماند. اما او در برابر واقعیت‌ها سر خم می‌کند، و با فروتنانه خم شدن است که فاتح می‌شود و بالاخره پیش را پیدا می‌کند، زیر تختخواب. باورتان شد؟ یا می‌خواهید آزموده را دوباره بیازماید؟



چه باور کنید چه نکنید، کراب اهمیتی نمی‌دهد، داستان از این قرار است: شتری به او گفت که به راحتی می‌تواند از سوراخ سوزن رد بشود.^۲ «کجاش سخته؟ مثل آب خوردنه، تازه من می‌تونم چندین و چند روز آب نخورم.» بعد هم آماده بود که این را ثابت کند — هر وقت که شما دوست داشته باشید. بعد، در حالی که از کراب پر مشغله اجازه مرخصی می‌خواست، گفت: «به محض این که تو این خرمن کاه پیداش کردید، خبرم کنید.»

۱. بخشی از دعای مسیحیان (memento, homo, quia pulvis es, et in pulverem reverteris) که کشیش‌های کاتولیک در روز چهارشنبه خاکستر، نخستین روز از ایام چهل‌روزه پرهیز، می‌خوانند و همزمان روی پیشانی مؤمنان مسیحی با خاکستر صلیب می‌کشند: «به یاد بیاور ای انسان که تو خاکی و به خاک بازخواهی گشت.» و نیز خطاب یهوه به آدم پس از خوردن میوه ممنوعه در کتاب مقدس، سفر پیدایش ۳: ۱۹. — م.

۲. اصطلاح «شتر را از سوراخ سوزن رد کردن» در زبان فرانسوی به معنی کار ناممکن، و با همان معنی در انجیل متی ۱۹: ۲۴ آمده است که رد شدن شتر از سوراخ سوزن آسان‌تر از ورود ثروتمندان به ملکوت خداوند است. در آیهٔ چهارم از سورهٔ اعراف نیز همین استعاره برای امر محال وارد شدن کافران به بهشت به کار رفته است. — م.

۶

کراب مبانی نقاشی را یاد می‌گیرد، و برای شروع کارش نه رنگ دارد، نه قلم‌مو و نه بوم، نمی‌خواست ابزار و لوازم را حرام کند، کراب حتی اصول پایه‌ای نقاشی را هم نمی‌داند، همه‌چیز را باید یاد بگیرد، و پیش از هرچیز قواعد ژرف‌نمایی را که با استفاده از خطای دید حجم و برجستگی و عمق دید را به تصویر می‌کشند، بعد باید یاد بگیرد که چگونه رنگ‌ها را هماهنگ کند، رنگ‌های متضاد را به کار ببرد، و رنگ‌ها را با هم قاتی کند. به این ترتیب، در ذهنش تمرین نقاشی می‌کند، با دست خالی طرح شکل‌های نامرئی را می‌زند، و بسته به این‌که زمینه‌ای را رنگ کند یا به ریزه‌کاری‌ها دقت کند دست‌هایش را با حرارت تکان می‌دهد یا فقط دو انگشتش را می‌جنباند؛ و اول سعی می‌کند چیزهایی را بکشد که جلوی چشمش است، تا زمانی که به آن درجه از مهارت فنی و استادی برسد که بتواند ترکیب‌بندی‌های تخیلی بزرگی بسازد که خیلی جرئت فکر کردن به آن‌ها را ندارد.

با این همه، کراب پیشرفت می‌کند، هرچند کوشش‌های اولش ناشیانه بودند — آن‌ها را با خشم، در حالی که لگدهای محکمی به هوا می‌انداخت، نابود کرد — ولی حالا می‌تواند یک ماده‌گاو درست و حسابی را روی چمنی بگذارد که ساقه به ساقه شبیه چمنی است که صبح‌ها از پنجره‌اش می‌بیند. دیرتر، باد توری نازک پرده را تا روی کفل‌های

بوزینه شفق بالا می‌زند: کراب منظره‌پرداز بی‌نظیری می‌نماید، نقاش رنگ‌گرای نازک‌بینی که البته رنگی در بساط ندارد، و به همین دلیل مشکل بتوانیم، آن‌طور که باید و شاید، قدرش را بدانیم.

راستش را بخواهید، کارش شاید هنوز کمی بوی درس‌های هنرستان را می‌دهد. البته ماده‌گاو به خودی خود هنرستانی نیست، کمابیش عضو فرهنگستان هنر است، و حتی تپاله‌اش برخلاف همه تپاله‌های دیگر از نظر گه هنرستانی است.

اما کراب امروز بالاخره احساس می‌کند در هنرش استاد شده، آن‌قدر استاد که بتواند شکل‌های گاوانه‌ای را که دنیا را در بر می‌گیرند، خط‌ها و منحنی‌ها و این هندسه گچی را بشکند، آن را پاک کند، و هفت رنگ را تا حد خیره‌کنندگی پررنگ، یا تا حد شفافیت روشن کند — به زودی زود، باید منتظر تغییرات بزرگی روی زمین، زیر آب و در آسمان باشیم.

❁

«کار خیلی دقیقیه، یه اثر بی‌اندازه ظریف؛ من باید تنها باشم.» این حرف کرم ابریشمی است که در روده کراب زندگی می‌کند.

❁

از این به بعد، دیگر کسی با باز کردن صدف‌ها ناامید نخواهد شد؛ بی‌بروبرگرد، یک چشم خاکستری، آبی، سبز یا فندقی در آن‌ها پیدا خواهد کرد؛ در عوض، این شگفت‌زدگی بی‌نظیر نخستین نگاه صحیح و سالم خواهد ماند.

چرا که، به عقیده کراب، احمقانه است که مرده‌ها را با دو چشم انگار تازه اما بسیار آسیب‌پذیرشان دفن می‌کنند، در حالی که خیلی دقت می‌کنند جواهراتشان را دریاورند — این سنگ‌ها و فلزات از خاک برآمده که می‌توانند، بدون این‌که آسیبی ببینند، دوباره در

خاک جای بگیرند، در صورتی که آدم حاضر است، با جان و دل، کل این آت و آشغال‌ها را بدهد تا نگاه دوستانه‌ای را که آن چشم‌ها به ما می‌انداختند دست‌نخورده و برای همیشه زنده نگه دارد.

و چرا که، باز هم به گفته کراب، نمی‌توانیم قبول کنیم که صدف‌ها چنین پهنه‌ای را اشغال کنند بی‌آن‌که بیشترین فایده را برسانند: آن‌ها مثل همه این کفش‌های ورنی کوچکی که عروسک‌ها با احتیاط روی صخره‌ها گذاشته‌اند ساحل‌های ما را می‌پوشانند، عروسک‌هایی که راه می‌روند، ولی بلد نیستند شنا کنند و هیچ‌وقت از آب‌تنی فاجعه‌آمیزشان باز نخواهند گشت — امروز دامن‌های زیبای رنگارنگشان را که در آب شناورند عروس دریایی می‌نامند. بدبختانه نه. این توهم از آزمون بیرون نمی‌آید، کالبدشکافی نشان می‌دهد که صدف‌ها همگی همین آب‌نبات نرم، همین لوبیای گندیده و فضله لاک‌پشت، و این نوک انگشت کره ترشیده را در پوسته‌شان جای می‌دهند، لقمه مشکوکی که خیلی زود حالشان را به هم می‌زند و آن را با خرچنگ ریز و خیلی جان‌سختش تف می‌کند.

پس درود بفرستیم به نوآوری کراب. به‌علاوه، فقط یکی از دو دلیل بسیار خوبی که در بالا به آن‌ها استناد کرده به‌تنهایی می‌تواند ما را متقاعد کند که نوآوری بجایی است. چشم این‌جا در این صدف دوکفه در خانه خودش خواهد بود، متصل به ماهیچه انقباضی، مرتب با جریان آب شور خنک می‌شود، پلک می‌زند و اشک می‌ریزد، انگار در آفتابی‌ترین روزها. پدر و مادرها و دوستان فقط کافی است صدف قیمتی را کمی باز کنند تا در نگاه روشنی که به آن‌ها زندگی می‌بخشد جان تازه‌ای بگیرند.

آیا باید، برعکس، صدف‌ها را هم در حدقه‌های خالی اجساد جای داد؟ تصمیمش با خانواده‌هاست. کراب معتقد است که قانونگذاری در این باب فضولی و بیجا خواهد بود.



آیا او تنها کسی است که می‌داند صدف‌ها در واقع بازیچه‌های ساختگی سرگرم‌کننده‌اند؟ یک ناو تجاری که محموله بزرگی از آن‌ها را می‌برد پیش‌ترها به دست دزدان دریایی غرق شد. شرکت ورشکسته همه کارهایش را تعطیل کرد و به ناچار تصمیم گرفت کارگاه‌هایش را ببندد. این داستان فراموش شد. گاه‌به‌گاه موجی چندتایی از این صدف‌ها را که نرم‌تنان لطیف و ترسو در آن‌ها خانه دارند به ساحل می‌اندازد — به همین دلیل، امروز ساده‌دلانه خیال می‌کنند این‌ها فراورده‌های دریایی‌اند، ولی فینجان‌ها، گل‌سینه‌ها، سوت‌سوتک‌ها یا انگشترانه‌های خیاطی صدفی را دریایی نمی‌دانند. همه بجز کراب.



مخترع ماشین قنبرک زدن کراب است. ماشینی بی اندازه نوآورانه و کارآمد که مطمئناً بعد از چند هفته استفاده از آن کاملاً به کارش وارد می‌شوید. این حق مسلم کراب است که به آن ببالد. با این همه، مؤسسه ملی مالکیت صنعتی از دادن حق انحصاری اختراع به او خودداری می‌کند، چون معتقد است اختراعش هیچ فرقی با ماشین تحریر معمولی ندارد.

معمولاً خدمات کراب به علم توجه درخوری جلب نمی‌کند؛ مثلاً همین لعاب نامرئی که یکدست روی آینه‌ها مالیده می‌شود، و به لطف آن، هر تصویری که از خودتان داشته باشید و قیافه واقعی‌تان هر شکلی که باشد، تصویرتان در آینه از غرور و خشنودی شکفته خواهد شد، و هر روز صبح، همان‌طور که از قیافه‌تان پیداست، از این‌که خودتان هستید ذوق‌زده می‌شوید.

اما کراب می‌تواند مثال‌های زیادی بیاورد.

طرح کیهان‌آفرینی انقلابی‌اش — چون ما که به هر حال قرار نیست تا ابد کروی باقی بمانیم، نه؟ —، خوب این طرح باشکوه با بی‌اعتنایی مراجع علمی روبه‌رو شده است.

و چه دلیلی دارد جز این‌که این آقایان دارند از حسودی می‌ترکند؟



به این ترتیب، جایزه نوبل فیزیک، به خاطر کارهای شایان توجه ایشان در زمینه تلاشی هسته‌ای صاعقه‌زا، به پرفسور ی. اعطا شده است؛ در حالی که کراب، بعد از دزدیدن و نابود کردن نقشه‌های اختراع وحشتناک پرفسور ی.، امسال باز باید به جایزه صلح نوبل اکتفا کند.